

# شعر و در خط و گریه



• جواد صالحی

گفته‌اند و نوشته‌اند، و چه بسیار، و شاید خود جایی گفته، نوشته یا خوانده باشیم که ایرانی جماعت مرده‌پرست است و دیگران را زمانی عزیز می‌دارد و به گرامی‌داشت درباره‌شان سخن می‌گوید که مرده باشند.

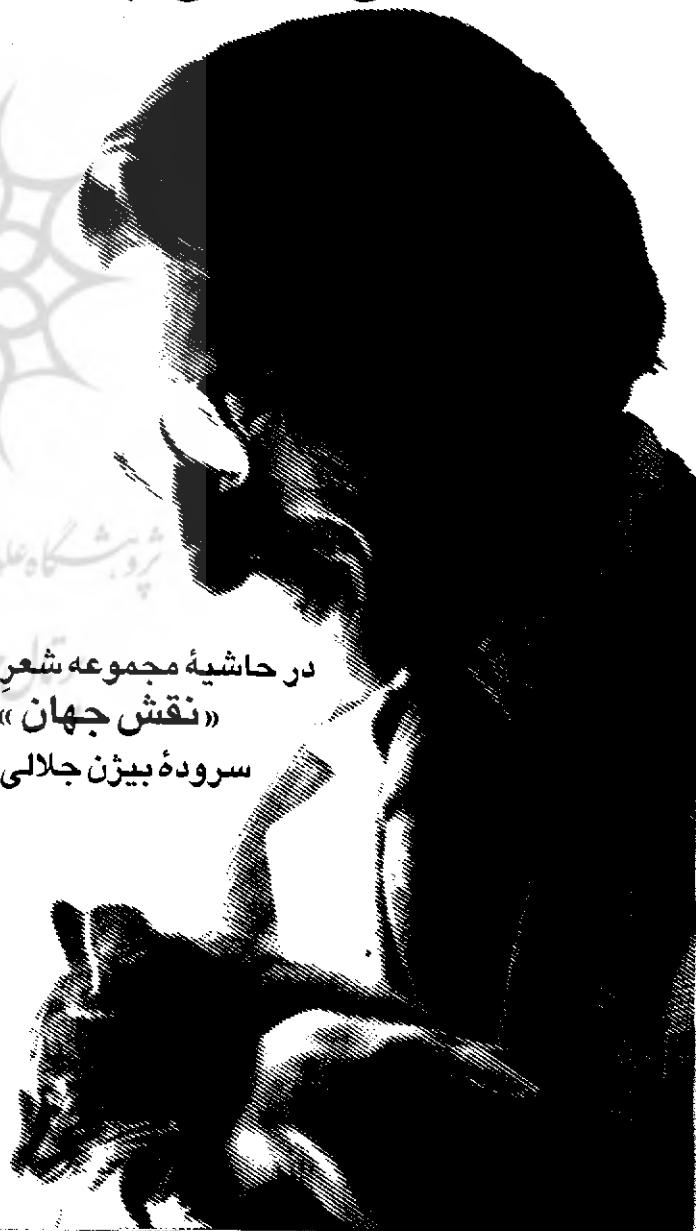
ولی گفته‌اند و حتماً می‌دانید که آدمی اگر خود را عاقل می‌پندارد، باید دیگران را هم صاحب عقل به حساب آورد. گفته شده که همواره فکر کن طرف مقابلت، حداقل به اندازه نصف تو از عقل بهره می‌برد. حالا اگر این طرف مقابل میلیاردها میلیارد آدمی زادگانی باشند که قرن‌ها قرن و نسل‌ها نسل پیش از تو زیسته‌اند، آن‌گاه، بی‌تردید، باید از خیر عقل خود درگذری و آن را در مقابل دریای عقل آن‌همه که گذشته‌اند و در گذشته‌اند، همان‌گونه که نادیدنی است، نبینی و بدین سبب در رفتار و گفتار آنان به جد نظر افکنی و از داوری سریع و بی‌تأمل درباره‌ کردار و پندار آنان بپرهیزی. باری نقد تند و اعتراض آمیز، مرهون جوانی و بی‌باکی و بی‌تجربگی است؛ گرچه پیری هم با احتیاط پیش از اندازه همراه است.

وقتی به رفتار و نوشتار معاصران می‌نگریم، می‌بینیم که درباره‌ گذشتگان، تمجیدی اگر کرده‌اند همراه بوده است با نقدهای لطیف و محتاطانه‌ای که گاه در هیئت تحمید و تحسین ابراز شده است. مثلاً: «فلان مترجم، بر زبان فارسی مسلط بود، اما به دلیل زندگی در انگلستان، با زیر و بم زبان انگلیسی آشنایی بیشتری داشت». گوینده چنین سخنی، ضمن اینکه از تسلط مترجم مورد نظر خود بر زبان انگلیسی، خبر می‌دهد به گونه‌ای لطیف اعلام می‌دارد که وی با زبان فارسی، به نحو شایسته‌ای آشنا نبوده، و بدین سبب، در فرایند انتقال مفاهیم از زبان انگلیسی به فارسی، با توفیق کامل همراه نبوده است.

از این دست تمجیدهای آمیخته به نقد، که اغلب پس از مرگ افراد صورت می‌گیرد در زبان و فرهنگ فارسی، نمونه‌های بسیار می‌توان یافت. وقتی ادیب، شاعر یا اندیشمندی می‌میرد، راحت‌تر می‌توان از او و درباره‌اش سخن گفت و مطلب نوشت. از جمله به این دلیل که او نه دیگر رقیبی است و نه زنده تا سخن یا مطلب ما را جوابی فراهم آورد.

بدین سبب، گمان می‌رود که گفتن و نوشتن از گذشتگان و درگذشتگان، کم‌ضررت‌تر و کم‌هزینه‌تر باشد؛ ضمن آنکه این نقد بیشتر می‌تواند مفید و اوفی به مقصود باشد. از

در حاشیه مجموعه شعر  
«نقش جهان»  
سروده بیژن جلالی



## شعر و درخت و گربه

### ● نقد تند و

اعتراض آمیز، مروهون جوانی و بی باکی و بی تجربگی است؛ گرچه پیری هم با احتیاط بیش از اندازه همراه است.

● پیوند مرگ با اندوه (که آن هم بسامد بالایی در شعرهای جلالی دارد) از ترس او نسبت به عدم جاودانگی حکایت می کند.

● شاملو اگر بیژن جلالی بود، شاید، بسیاری از شعرهای او را کنار هم می گذاشت و ضمن حذف و جرح و تعدیل آنها، از هر چند شعر، یک شعر می ساخت و پاره ای از شعرها را هم دور می انداخت.

● نقطه عزیمت هنر، ابراز وجودی است که اگر نه ملازم با نفی وجود دیگران که لااقل همراه با برتری جویی و خودبرتری بیینی است.



دارد هم از همین جا پیدا شد؛ چرا که همدمی و هم کلامی با این آقایان محترم یا هنر را به شعار خشک تبدیل می کند یا به لفاظیهای بچگانه و فارغ از معنا، پس بخت با جلالی یار بوده است جلالی که ذوق خود را در خلوت نگه داشته و از آسیبهای خودمدن انکارانه نجات داده است.

### ۳

#### من ابدیت را در کلام جستهم و روح خود را به آن فروخته ام

با این شعر، گزیده شعرهای بیژن جلالی، با عنوان «نقش جهان آغاز» می شود. جلالی در یکی از مصاحبه هایش هم گفته است:

«مسئله حقیقت برای من در مرحله اول به صورت خدا مطرح شده است و این را در درون خود همواره حس کرده ام و هیچ گاه نتوانستم خفه اش بکنم. مثل چیزی که هیچ وقت خاموش نمی شود و این چیزی است که به هر حال زندگی کردن و شعر گفتن را ممکن ساخته است. یعنی هنرمند هیچ گاه ناامید واقعی نیست. برای اینکه ناامید واقعی نمی نویسد. پس در هنر همیشه امید است.»

به راستی، این امیدی که شاعر از آن حرف می زند، به چه و برای چیست؟ شاعر به چه چیزی امید می بندد و چرا؟ می دانید و می دانیم که جاودانگی، میلی است که ما را به حرکت وامی دارد، یا لااقل هنرمندان را. و از ما می خواهد که خود را به چوب رختی زندگی بیابیم... و جاودانگی، راز سرودن است. شاعران، به دنبال نامی هم اگر می گردند، که می گردند، بیشتر برای پس از مرگ است. و هم از این رو است که این همه مرگ با آنها دمخور است. و این مرگ چیزی است که در شعرهای جلالی، به وفور از آن حکایت رفته است:

روزی می رویم

و رنگ آبی

آسمان

و رنگ سبز

درختان را

بر جای می گذاریم

که در این شعر، مثلاً، هم از مرگ سخن رفته است: «روزی می رویم» و هم از جاودانگی: «...بر جای می گذاریم». به واقع، شاعر، در این شعر آرزو می کند که کاش آبی آسمان و سبزی درختانی که می ماند، از آن او و یادآور او باشد و این او باشد که اینها را به یادگار می گذارد.

مرگ، به انحصاری گوناگون و به تعبیرات مختلف در شعرهای جلالی حضور دارد. در دفتر «نقش جهان» در هر صفحه ای، دست کم یک بار، مستقیم یا غیر مستقیم از مرگ یاد شده است. ممکن است، یکی از دلایلی این امر را، پیری شاعر و احساس نزدیکی او با مرگ بدانیم. این البته درست است. اما پیوند مرگ با اندوه (که آن هم بسامد بالایی در شعرهای جلالی دارد) از ترس او نسبت به عدم جاودانگی حکایت می کند:

زندگان یا درباره آنان، وقتی چیزی می نویسی یا می گویی، مطلقاً جز تعریف و تمجید نمی توانی و نباید باشی؛ زیرا به نقد که می رسیم، خاطر همه از گل هم نازکتر می شود. تازه تمجید و تکریم هم اگر می کنی باید به شیوه و گونه ای باشد که ممدوح را بسیار خوش آید. و الا باز هم بر خاطر عاقل آنکه قلم را به تنبلیش چرخانده ای، ذراتی از غبار نارضایتی یا لااقل کم رضایتی خواهد نشست. خوب حالا تصور کنید صورتی را که در کنار کلی تمجید و چه و چه، به اشارت یا اشاراتی لطیف، مثلاً در مورد شاعری، گوشه ای از محدودیتها یا نقایص شعرش را گوشزد کرده باشی. دیگر باید از خیر سلام و علیک با آن شاعر هم بگذری و اغلب، باید آماده باشی که از گوشه ای و به گونه ای، ضربتی از خود آن آقا یا خانم شاعر و یا مریدانش دریافت داری. و بدتر از آن، موقعی است که نقدت، فقط انتقاد به معنای متداول باشد و قصه های اثری را آفتابی کرده باشی.

در عوض، مردگان، خود حضور ندارند، و به همین دلیل، در بسیاری موارد ارادت آتشی هم به آنها وجود ندارد؛ از این رو، راحت تر می توانی درباره آنها حرف بزنی و اثرشان را به تیغ نقد بسپاری. و تو اگر قصد خیر داشته باشی، از این راه هم می توانی به مقصد برسی.

بنابراین، از مردگان گفتن و نوشتن، چندان بی راه هم نیست و بی جهت تداوم نیافته و بی علت به هیئت سنت در نیامده است. و چون نیک درنگری، سخت نیکو سنتی است.

پس می رویم که داشته باشیم نوشته ای در حاشیه مجموعه شعر «نقش جهان» سروده بیژن جلالی که زنده هم که بود از نقدها کمتر می رنجید و از دسته بندیهای ادبی و روشنفکری، آگاهانه، پرهیز داشت و با خود و با شعر می زیست و زندگی را تنها و در خلوت ورق می زد.

### ۲

قیصر امین پور، در یکی از شماره های مجله «سروش نوجوان» نقدی نوشت بر داستانی «گلدسته ها و فلک» جلال آل احمد و ضمن آن، از منظر خود این داستان را تفسیر و تاویل کرد و زوایایی از آن را آفتابی ساخت.

در مقدمه آن نوشته، قیصر تصریح کرده بود که مدت ها گرفتار این داستان بوده و نوشتن طریقی است که می تواند او را از این محاصره برهاند. و گفته بود که از چنگ داستانی از همینگوی هم بدین حیلت رهیده است.

ظاهراً ما هم برای فرار از دست بیژن جلالی که چند وقتی است خودش و شعرش را در مقابل ایستاده می بینیم، چاره ای جز نوشتن نداریم. و گفتیم که ظاهراً در نوشتن از آن مرحوم، مشکلی در پیش نیست؛ چون او مرده است و ظاهراً مرید یا مریدان سینه چاکی هم ندارد که میراث خوار او باشند و برای گرفتن یقه تو آماده: «من هیچ وقت نتوانستم با سنخ روشنفکری جهان سومی ایران کنار بیایم که این سنخ، خواه ناخواه، یک نوع روشنفکری جهان سومی است... و همین بیگانگی باعث شد که من راه مستقلی را پیش بگیرم.»

البته به همین دلیل، روشنفکران محترم هم چندان او را به حساب نیاوردند و تحویل نگرفتند. پس جلالی به راه خود رفت و روشنفکران هم به راه خود. ظاهراً این مشکل که شعر جلالی معنا

## نقش جهان

تشریح

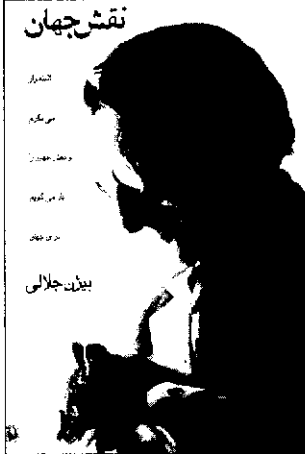
سراسر

دندان

بند

سراسر

پیرزنانی



پله‌های شب را  
می‌نگرم  
که به سوی تاریکی  
می‌رود  
و من مستِ هراس خود  
از پله‌های شب  
پایین می‌روم  
اما گاهی شاعر که به پیری  
رسیده و در انتهای پله‌ها است،  
این‌گونه خود را تسکین  
می‌بخشد:

به پایان خواب  
رسیده‌ام  
در انتظار بیداری  
بی‌پایان -  
و یا:  
چه خالی است  
حجم دنیا  
که پر از خاطره  
بودن هاست

جلالی، به واقع، از طرف ما به ریسمان جاودانگی می‌آویزد و از افتادن در گرداب خاموشی و فراموشی هراسناک است، از این رو خود را خوشبخت می‌شمارد و می‌پندارد:

من و خوشبختی دوان دوان  
می‌رقتم  
و خنده‌های ما شعری  
می‌شد  
که آن را به سینه جهان  
می‌سپردیم.

و بدین جهت، و از زاویه‌ای دیگر می‌گوید:  
از آنها که در گذشته‌اند  
کاش تنی چند را  
می‌شناختم  
و علت گمنامی آنها را  
می‌دانستم

چرا شاعر می‌خواهد علت گمنامی آنها را بداند. دلایل بسیار می‌تواند باشد. یکی از آن دلایل هم شاید ترس از گمنامی خود باشد. چون شاعر، همچون غریقی، به هر چیزی دست می‌یازد تا خویشتن را از غرقاب فراموشی برهاند. او می‌خواهد که بماند و باشد و از این رو، آرزوی خود را در قالب شعر می‌ریزد:

من در کلمات  
پراکنده شدم  
چون بذر گندم  
که آن را در خاک  
شخم زده  
می‌کنند

در واقع این آرزوی شاعر است که در قالب گزاره‌ای خبری آمده است. (به جای: ای کاش من در کلمات / پراکنده می‌شدم / ...؛ گفته: من در کلمات / پراکنده شدم / ...) از این رو، شعرش در اصل این است «ای کاش من در کلمات / پراکنده می‌شدم / ...». جلالی در صفحه بعد، این مطلب را به صراحت تمام می‌گوید:

من ابدیت را  
در کلام جسته‌ام  
و رستگاری روح خود را  
به آن فروخته‌ام

۴

شاملو، حتماً روزی این‌گونه از ذهنش گذشته و به تعجیل قلمی شده است که:

سراسر روز / پیرزنانی غیر جدی / مهربان و خنده بر لب از برابر خوابگاه من گذشتند.

نیمه شب صدای قاشقکی برخواست / از خیالم گذشت که پیرزنان به پایکوبی برخاسته‌اند.

صبح پرستار خبر داد که بیمار اتاق مجاور مرده است.

(حدیث بی‌قراری ماهان، ...، ص ۷)

خوب، البته این شعر، چندان شاملوبی نیست؛ چرا که از ویژگی بارز شعرهای او، یعنی تناسب آوایی کلمات با خود و با مضمون شعر، بهره چندان ندارد. تعبیر «پیرزنانی غیر جدی» هم که شبیه شوخی است و با بقیه کلام شاعر، تناسب چندان ندارد.

همچنین، بند آخر شعر هم (صبح پرستار...) مثل نثر روزنامه است. باقی شعر البته از نظر زبانی، متوسط، و جزء شعرهای معمولی شاعر به حساب می‌آید. به واقع، همان‌گونه که گفته شد، این شعر، مسوده‌ای است که به خاطر شاعر خطور کرده و می‌بایست به تعجیل، ثبت می‌شده است، که شده. اما ظاهراً کار شاعر تمام نشده؛ چندی باید آنچه یادداشت کرده، در ذهن ورز دهد تا غوره‌اش حلوا شود. و شاملو چنین کرده است:

سراسر روز  
پیرزنانی آراسته  
آسان گیر و مهربان و خندان از برابر خوابگاه من گذشتند.

نیم شب پلنگک پر هیاهوی قاشقکی برخواست  
از خیال ام گذشت که پیرزنان باید به پای کوبی برخاسته باشند.

سحر گاهان پرستار گفت بیمار اطاق مجاور مرده است. ۳  
و حالا شعر، شاملوبی شده است؛ یعنی روحی از تناسب آوایی و موسیقایی در آن دمیده شده و بخشهای ضعیف آن، احیا شده و به سطح بقیه شعر رسیده است. شعر البته همچنان حالت خبری خود را حفظ کرده و شاعر، بدین سبب جز در دو سطر اول، تلاشی برای پلکانی کردن آن نکرده است؛ انگار که دارد خبری را برای روزنامه‌ای تنظیم می‌کند.

در شعر قبل خواندیم: «سراسر روز / پیرزنانی غیر جدی / مهربان و خنده بر لب از برابر خوابگاه من گذشتند»

در این سراسر، فقط دو کلمه «زنان» و «مهربان» هم قافیه‌اند و از آنجا که حرف هم خبری نیست، لذا سراسر تا آن حد همین شد را



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات اجتماعی  
سال چهارم

بخوانیم: «سراسر روز / پیرزنانی آراسته / آسان گیر و مهربان و خندان از برابر خوابگاه من گذشتند». در این سرایش، واژه‌های: «زنان، آسان، مهربان، خندان» هم قافیه‌اند و تکرار حروف «س» و «ن» و «الف» هم هم‌آوایی و چفت و بست لفظی شعر را چند برابر کرده است. ضمن آنکه تعبیر «آراسته» به جای تعبیر «غیر جدی» آمده است که این سطر از شعر را از افتادن در حسیض نجات داده است. همچنین در سطر بعد، تعبیر «آسان گیر» به نحوی رساتر مقصود شاعر از تعبیر «غیر جدی» را رسانده است.

تعبیر «آسان گیر» در واقع سه کار می‌کند، هم به جای تعبیر «غیر جدی» می‌نشیند و هم با کلمات دیگری در این بند از شعر هم قافیه است و هم حروف «س» و «ن» آن بر بسامد این حروف در این بند از شعر می‌افزاید.

تغییرات دیگری هم که شاعر در شعر خود داده است، هر یک به دلایلی مشابه آنچه ذکر شد بوده است. ضمن اینکه، یکی از علایق شاعری چون شاملو که در پلکانی نوشتن شعرهایش بروز کرده است؛ در این شعر به تناسب مضمون و محتوای آن، از این کار پرهیز شده و شاملو شعر را متناسب با محتوایش چیده است.

و همه آنچه گفتیم (یعنی: بازخوانی و بازسازی و بازنویسی شعرها و چینش مناسب آنها) از جمله کارهایی است که بیژن جلالی اهتمامی به آن ندارد. شاملو اگر بیژن جلالی بود، شاید، بسیاری از شعرهای او را کنار هم می‌گذاشت و ضمن حذف و جرح و تعدیل آنها، از هر چند شعر، یک شعر می‌ساخت و پاره‌ای از شعرها را هم دور می‌انداخت. باری، جلالی به بازخوانی و بازسازی شعرهای خود اهتمام ندارد، از این رو می‌بینیم که شعرهای او از نظام لازم بی‌بهره‌اند. و اصولاً از نظم و ساختمان، کمترین بهره‌را دارند. به واقع، شعرهای او، یادداشتهایی هستند برای شعرهایی که شاعر باید می‌ساخت و نساخته است.

البته جلالی خود به این نکته وقوف داشته، چرا که گفته است: «من [شعرهای خود را] پرداخت نمی‌کنم جز در موارد نادر... جریان شعر من، که شاید از شعر مدرن فرانسه تأثیر پذیرفته، جریانی است عمودی؛ از بالا به پایین... من این حرکت عمودی را مثل فرو ریختن یک آبشار احساس می‌کنم و می‌نویسم. البته این امر در شعر نو مقداری کلیت دارد».

پس حالا که جلالی، از لزوم پرداخته شدن شعرهایش خبر دارد، اما هنوز هم به آن نمی‌پردازد، می‌باید ما را به تأمل وادارد. به گمانم یکی از فواید این کار (اهتمام نداشتن به پرداخت ساختمان شعر) این است که ذهن شاعر، وقتی از همه قیود آزاد باشد، تراوش بیشتری خواهد داشت و این در نتیجه سیر و سلوک آزادانه آن است. جلالی، راحت، هر چیزی را که به ذهن سیال و جوالش رسیده، ثبت کرده است؛ بی‌هیچ آداب و ترتیبی. فقط شاید، همچنان که از مقدمه مهرداد جلالی بر این مجموعه برمی‌آید، در کنار برخی اشعار علامتی زده که میلی به چاپ آنها دارد یا ندارد.

نکته دیگر این است که فلسفه‌ای که جلالی داشته، شاید جایی برای پرداختن به نظم و نظام شعر برای او نگذاشته است. به نظر شما اگر کسی معتقد باشد که: «پایان کار سراب است / چون آغاز کار» یا «جهان را روح خواهم / نامید / و روح را وهمی که جهان را / پایدار می‌دارد» باز هم دل و دماغی برای او خواهد ماند که شعرهای خود را تنظیم کند.

جلالی معتقد است که: «شعر نوعی فال / گرفتن است» و این یعنی هیچ.

## ۵

بیژن جلالی معتقد است: «شرط اول هنر افتادگی است نه گردن‌کشی».

در صورتی که قضیه برعکس است و مبدأ هنر، گویا، گردن‌کشی به قصد ابراز وجود است. برای تحکیم بحث، بد نیست بدانیم که مثلاً «من» یکی از واژه‌هایی است که در شعر مولانا بیش از هر واژه یا کلمه دیگری - حتی شمس - حضور دارد؛ گرچه شمس هم تجلی دیگری از همان من مولانا است.

آورده‌اند که: «یکی از اولاد شیخ سیف‌الدین باخرزی به قوتیه آمده بود، و بزرگان به زیارت او می‌شتافتند. آن فرزند سیف‌الدین از اینکه مولانا به دیدارش نرفته بود، اظهار گله کرده بود. مولانا در جواب او می‌گوید: اگر او از «بغداد» بی‌آمده است که شهری است در این جهان خاکی، من از بغداد جان و بغداد لامکان آمده‌ام (و تازه برای خود ضمیر جمع می‌آورد و با احترام به خود، به جای من می‌گوید ما) بنابراین او باید به دیدار ما بیاید»<sup>۵</sup>

بیش از آن کاندید جهان باغ می و انگور بود  
از شراب لایزالی جان ما مخمور بود

ما به بغداد جهان جان «اناالحق» می‌زدیم  
بیش از آن کاین دار و گیر و نکته منصور بود

پیش از آن کاین نقیض کل در آب و گل معمار شد  
در خرابات حقایق عیش ما معمور بود

جان ما همچون جهان بد جام جان چون آفتاب  
از شراب جان جهان تا گردن اندر نور بود

## ...

شهر تبریز از خبر داری بگو آن عهد را  
آن زمان که شمس دین بی شمس دین مشهور بود

(احتمالاً شمس دین اول در بیت آخر این غزل خود مولانا باشد. در آن صورت، مولانا حتی شمس را هم در ذیل شخصیت خود قرار می‌دهد؛ چرا که شهرت خود را مربوط به قبل از برخورد با شمس و آن قضایا می‌کند.) پس می‌بینیم که مولانا نه تنها، به خاطر استقبال نکردن از فرزند شیخ باخرزی، عذری نمی‌خواهد و احساس بدهکاری ندارد؛ بلکه طلبکار هم هست و گله می‌کند که چرا آن آقا به استقبال مولانا نیامده؛ چرا که مولانا از راه دورتر و از جای مهم‌تری آمده است. و این یعنی مولانا خود را در مرتبه‌ای بسیار بالاتر از آن می‌داند که به استقبال فرزند یکی از معارف زمانه خود برود. و حالا ما پس از قرن‌ها می‌بینیم که او درست گفته؛ چرا که ما آن آدم را در ذیل مولانا و به سبب شعر او می‌شناسیم.

باری همان‌گونه که گفتیم، نقطه عزیمت هنر، ابراز وجودی است که اگر نه ملازم با نفی وجود دیگران که لااقل همراه با برتری جویی و خودبرتربینی است.

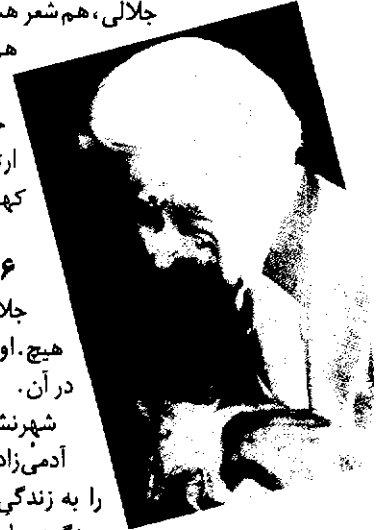
## شعر و درخت و گربه

- جلالی شعر را می‌گوید، اما باری به هر جهت؛ چون شعر خود را هم مثل خود بی‌اهمیت می‌داند. اما از طرف دیگر، چیزی از درون، جلالی را به سیاه کردن کاغذ وامی‌دارد که از شعر دوست‌ترش می‌دارد.
- جهان جدید، آدمی را به کوچه تنهایی کوچانده و در گوشه انزوا نشانده است. ظاهراً، آدمی جماعت، سگ و گربه را بهانه‌ای کرده است برای گریختن از هموعان خود.

- اگر روزی مراد را جایی به زندانی بیفکنند و آن‌گاه مخیرم کنند بین خواندن شعرهای امثال برآهنی و شاعران به دقیقه اکنون، و شعرهای بیژن جلالی، بی‌هیچ شکی شعرهای بیژن جلالی را برخواهم گزید؛ تا از مضاعف شدن رنج زندان خویش پرهیخته باشم.



به گمانم، یکی از دلایلی که شعرهای جلالی پرداخت نشده همین توافقی است که در او وجود دارد؛ جلالی شعر را می‌گوید اما باری به هر جهت؛ چون شعر خود را هم مثل خود بی‌اهمیت می‌داند. اما از طرف دیگر، چیزی از درون، جلالی را به سیاه کردن کاغذی وامی‌دارد که از شعر دوست‌ترش می‌دارد؛ اما این نیروی درونی در آن حدی نیست که شاعر را وادارد که کار خود را به انجام و سرانجام برساند. برای همین، شعرهای جلالی، هم شعر هست و هم نیست؛ هم احساس آدمی را برمی‌انگیزاند و هم در خاطر نمی‌ماند. درست چیزی که ما به آن می‌گوییم: پیش‌شعر. شعری که نصف و نیمه است و حافظی باید برسد از راه تا جان و زبان این نوشته‌ها را ارتقا دهد. و البته حافظی، و نه این خواهران و برادران کهنه‌پرست یا خودمدرن‌پندار!



جلالی با آن عکس گربه در بغلش، می‌خواهد بگوید: هیچ‌او شهرنشین است و تسلیم در برابر شهر و لوازم زندگی در آن. شهرنشینی یعنی گریختن از حتی خود.

آدمی‌زاد در شهر تنهاست و لازم‌اگر باشد، فقط سگها و گربه‌ها را به زندگی خصوصی خود راه می‌دهد؛ باقی هستی را هم اگر می‌نگرد و یا با آن مرادده‌ای دارد، از پس پشت پنجره است: آدمهایی که بی‌شمارند، مثل ماشینها؛ آدمهایی که شتاب ناک اند، باز هم مثل ماشینها؛ آدمهایی که روح ندارند، ابزارند، و باز هم مثل ماشینها. خود این آدم شهرنشین هم تهی است، از این رو هیچ موضعی ندارد؛ نه سیاسی، نه فرهنگی، نه ادبی. خوب البته در همه این زمینه‌ها، خوانده است چیزهایی، محفوظاتی دارد، حرف هم اگر بخواهی می‌تواند ساعتها بزند، اما و اما، فقط حرف. چنین آدمی هم خود را جزئی از هستی می‌داند و هم از همه هستی بریده است، و اتکایی اگر دارد به همین قواعد زندگی شهری است؛ بیمه و بازنشستگی و...

هرچه از پایین شهر به سمت بالا برویم، ظهور و حضور و بروز سگها و گربه‌ها بیشتر است. پایین شهر، مرعوب ایدئولوژیهاست و بالا و بالاتر، هرچه بروی فتنه سگها و گربه‌ها فراگیرتر است.

جلالی شاعر بالاشهریها است. شاعر زندگی آرام و بی‌طرفی که آدمها و ماشینها، در آن، از پس پشت پنجره دیده می‌شوند یا نمی‌شوند؛ شاعر سگها و گربه‌ها؛

گربه تاخوش که دستش را می‌لیسید  
گویا به همه کیهان  
فکر می‌کند  
و آنچه که همه گربه‌ها  
به او گفته‌اند<sup>۲</sup>

اصولاً برای شهرنشینی باید صلح کل بود؛ با خود، با هستی و همه اجزای آن و با هر که و هر چه و از هر جنس و نوع. و به راستی، به جز این آیا به گونه دیگری هم می‌توان در این شهرها زیست و این قفسهای سیمانی را تاب آورد؟

مشکل جلالی این است که واقعیت هولناک ما و واقعیت زندگی ما را شعر کرده است. حضور سگ و گربه، روزبه‌روز، در زندگی ما پررنگ‌تر می‌شود، چه جلالی در این باره چیزی گفته باشد و چه نگفته باشد.

گرچه ظاهراً، تنهایی، همزاد آدمیزاد است و از ابتدا با او همراه بوده است. جلالی می‌گوید:  
درختان تنها دوستان من  
هستند  
که به آنها امیدوارم<sup>۳</sup>

بسیاری معتقدند که جهان جدید، آدمی را به کوچه‌تنهایی کوچانده و در گوشه‌انزوا نشانده است. ظاهراً، آدمی جماعت، سگ و گربه را بهانه‌ای کرده است برای گریختن از هموعان خود. گفته‌اند که سگ و گربه، اشیای تزئینی زنده است. هر چه هست، شاید فرق آدم این یکی - دو قرن اخیر با آدمی که در قرون قبل می‌زیست این باشد که این آدم، بی‌کسی خود را با سگها و گربه‌ها تقسیم می‌کند. و گرنه حافظ هم در شش - هفت قرن قبل، از آدمیان به همسخنی با سفینه غزل خویش می‌گریزد.<sup>۴</sup> پس تنهایی محصول شهرنشینی و یا تمدن جدید نیست، بلکه همان گونه که گفتیم، تنهایی همزاد آدمیزاد است و البته آدمیزادی که گرسنگی را پشت سر گذاشته و اسیر حاجات اولیه نیست.

آن چنان آدمی هم بی‌شک تنهاست، اما آن قدر به محدوده حاجات خویش آلوده است که فرصت ندارد تنهایی خود را دریابد.

### مؤخره

با این همه، اگر روزی مرا در جایی به زندانی بیفکنند و آن‌گاه مخیرم کنند بین خواندن شعرهای امثال برهنی و شاعران به دقیقه اکنون، و شعرهای بیژن جلالی، بی‌هیچ شکی، شعرهای بیژن جلالی را برخواهم گزید؛ تا از مضاعف شدن رنج زندان خویش برهیخته باشم. آنچه از جلالی به جا مانده، اگرچه نقص دارد، ولی شعر است. یا حداقل زمزمه‌ای است عجولانه که به بی‌خیالی تحریر شده و باری به هر جهت؛ بی‌آن‌که در پی به دست آوردن یا آزردن دلی باشد. گرامی یاد یاد بیژن جلالی؛ سراینده درخت و پرنده و شعر.

### پی‌نوشتها:

۱. نقش جهان، جلالی، بیژن، تهران: مروارید، ۱۳۸۱، ص ۱۴.
۲. خواندن درباره این مصاحبه، رأی مرا برای نوشتن این مقاله می‌زد. چند بار تصمیم گرفتم یادداشت‌هایم را درباره جلالی دور بپریم؛ چون تکرار مکررات بود؛ اما دل به دریا زدم و اکنون این نوشته در معرض داوری شما است.
۳. حدیث بی‌قراری ماهان، شاملو، احمد، تهران: چشمه، ۱۳۸۰، ص ۱۱.
۴. نقش جهان، ص ۳۰
۵. گزیده غزلیات شمس، بلخی، مولانا جلال‌الدین محمد، به کوشش: دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران: شرکت سهامی کتابهای جیبی، ۱۳۶۰، ص ۱۵۱-۱۵۰ (با تغییرات جزئی)
۶. نقش جهان، جلالی، بیژن، ص ۳۷۵.
- نوشتن عادتم شده است / گرچه سفیدی کاغذ را / از سیاهی نوشته / بیشتر دوست دارم.
۷. همان، ص ۱۹۲
۸. همان، ص ۲۲۶
۹. حافظ می‌گوید:  
در این زمانه رفیقی که خالی از خلل است  
صراحی می‌تاب و سفینه غزل است